



ساموئل خاچیکیان

مجموعه آثار ادبی

مترجم
الدین
ترجمه اشعار
کوریجیان
واراند

ساموئل خاچیکیان

ترجمه از زبان ارمنی

مترجم: ادوین خاچیکیان

ترجمه اشعار: وارانند کورکجیان





www.joghdpub.ir
joghdbook@gmail.com
@joghdbook
joghd.ketab



موسسه‌ی انتشارات جغد

شماره تماس، واتساپ و تلگرام: ۰۹۱۲۰۰۳۷۱۹۳

تهران: صندوق پستی ۱۴۷-۱۶۶۳۵

ساموئل خاچیکیان

مترجم: ادوین خاچیکیان

ترجمه اشعار: وارانند کورکجیان

مدیر هنری و طراح جلد: بهنوش خسروی

ناظر چاپ: حسین فاضلی

صفحه‌آرایی: کارگاه جغد

چاپ و صحافی: سرمدی

چاپ اول ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰

ISBN: 978-622-6467-03-2



سرشناسه: خاچیکیان، ساموئل، ۱۳۰۲ - ۱۳۸۰.

عنوان و نام پدیدآور: در جاده‌های قصه‌های نیلگونم/ساموئل خاچیکیان

ترجمه از زبان ارمنی ادوین خاچیکیان. ۱۳۵۰

مشخصات نشر: تهران: نشر جغد، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۴۴۴ص؛ ۵/۲۱x۵/۱۴ س. م.

شلیک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۶۷-۰۳-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: شعر ارمنی - قرن ۲۰ م.

Armenian poetry-20th century: موضوع

داستان‌های ارمنی - قرن ۲۰ م. موضوع

Armenian fiction-20th century: موضوع

Khachikian, Edwin: شناسه افزوده

۱۳۹۷ خ/۸۵۴۸: رده بندی کنگره

۸۹۱/۹۹۲۱۵: رده بندی دیویی

۵۶۰۰۷۲۵: شماره کتابشناسی ملی

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب به هر شکل برای نشر جغد محفوظ است.



Paper from well managed forests and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع
کالا مدیریت شده تهیه شده است.

مقدمه

- ۹- تلاحی رویا و واقعیت: ذکر ولادت کور کجیان
- ۱۱- هیدو؟ ادوین خاچیکیان
- ۱۳- میل داشتیم به جای مطرح شدن: مطرح کنم: ساموئل خاچیکیان
- ۱۶- کتاب اول: شعرها
- ۱۷- به پاخیز شاعر
- ۱۹- مرگ متفکر
- ۲۱- به شاعر جوان
- ۲۲- شکست
- ۲۳- انسان انسان
- ۲۵- پرواز
- ۲۷- زائریم به راه
- ۲۲- در رابلز کن
- ۲۳- از دنیای درون (طیعت من)
- ۴۰- در رویایم
- ۴۲- پانورام‌ها، پلاهای از بقدر اول:
- ۴۳- سال نو (تصویری از دیروز)
- ۴۶- سونات شرقی
- ۵۰- سلام بر تو
- ۵۳- در این شب طوفانی
- ۵۴- سال جدید
- ۵۵- آنچه هست و نیست
- ۵۶- کتاب دوم: داستان‌ها و قطعات ادبی
- ۵۷- فصل یک: افکار سرمستانه
- ۵۹- مرگ
- ۶۰- سارقین
- ۶۱- آنگاه که مردگان تسلی می‌بخشد
- ۶۲- درندگان

۶۳	معما
۶۴	بعد از طوفان
۶۵	آواز اشک‌ها
۶۶	قبل از طوفان
۶۷	در آب‌های آرام
۶۸	دژهای نوین
۶۹	و طوفان آغاز شد
۷۱	طلوع و غروب
۷۲	آنجا که سایه‌ای وجود ندارد
۷۳	به تماشای نورنبرگ نشستم
۷۴	در مرزهای طبیعی
۷۵	پژواک درها
۷۶	سوسن‌های سید
۷۷	گیاهان نجوا می‌کنند
۷۸	گل خردل
۷۹	سه مقلمس
۸۰	پیروزی قاطع
۸۱	میان مردم
۸۲	تدیس
۸۳	تلقین
۸۴	سمفونی بی‌پایان
۸۷	آنکاه که دیوانگان سخن می‌گویند
۸۸	خواب تلخ
۸۹	سنگ محک
۹۰	موسیقی
۹۱	دو گنج
۹۲	سرگردانی
۹۳	خنده
۹۴	قلعوس عشق
۹۵	فضا
۹۶	شاعر

۹۷		راز آلودی مرگ
۹۸		گواهی نامه
۹۹		این کوچمهای نه زده
۱۰۰		سر گیجه
۱۰۱		برای نکشتن امید
۱۰۲		بی سرو صدا
۱۰۳		تشیه
۱۰۴		پیرامون
۱۰۵		مجوز عبور
۱۰۶		به موازات
۱۰۸		نیلوفرهای آبی
۱۰۹		متامورفوز
۱۱۰		هنگامی که سپیدلرها سخن می گویند
۱۱۱		اشک ها
۱۱۲		تجارت
۱۱۳		داخل پراتر
۱۱۴		سنگ
۱۱۵		محل
۱۱۶		گفتم گفت
۱۱۷		علامت سوال
۱۱۸		منطق
۱۱۹		نیک خواهان
۱۲۰		زندگی بی جان
۱۲۱		شکستناپذیر
۱۲۲		لارجیت
۱۲۳		بت
۱۲۴		شاهکار
۱۲۵		آفرینشگر
۱۲۶		آن زن
۱۲۸		تلخک
۱۲۹		معیار

۱۳۰		شرح حال
۱۳۱		حقیقت
۱۳۲		دیاگوز
۱۳۳		طتر شماره‌ی یک
۱۳۴		طتر شماره‌ی دو
۱۳۵		فصل نو: تلاقی
۱۳۷		عکس
۱۴۴		تلاش و دانش
۱۵۱		در جادوهای قصه‌های نیلگونم
۱۶۳		آنگاه که رویاها جان می‌گیرند
۱۷۳		آنان
۱۷۷		به وقت سیل‌دم رخ داد
۱۸۲		حکایت ماه مه
۱۸۶		مناجات
۱۸۹		راه پیمایی
۱۹۶		سولماز
۲۰۸		غریبه‌ها
۲۱۳		عصیان
۲۲۷		شب عید پاک
۲۳۱		رازمیک
۲۳۸		رویا
۲۵۱		و مادر همچنان چشم به راه بود
۲۷۴		فصل سه: کمدی غیر انسانی
۲۷۵		کیف قرمز
۲۹۳		مادمازل سیوزی
۳۰۲		و آنگاه دیگر هیچ
۳۲۶		معما
۳۳۲		وهم
۳۵۰		خیل

فصل چهار: برگ‌های پر پر شده از دفتر خاطره‌هایم: «کابوس» ۳۸۹

- سال نو، من و یک سایه ۳۹۱

- NOCTURNE ۳۹۶

- ما ۴۰۱

- بوسه بر چشمان نیمه بسته‌ات ۴۰۴

- کابوس ۴۰۷

- هذیان ۴۱۷

- آلبوم عکس ۴۱۹

تلاقی رویا و واقعیت

ارائه کتاب پیش رو به زبان پارسی به دو دلیل اقدامی شایسته و در خور توجه می‌باشد. ابتدا به این خاطر که هم‌میهنان پارسی زبان عزیزمان از سالیان دور تا کنون ساموئل خاچیکیان را اغلب و تنها به عنوان کارگردانی پیشگام، خلاق، صاحب سبک و برجسته‌ی سینما شناخته و می‌شناسند... دوم اینکه مجموعه‌ی حاضر فرصتی فراهم می‌سازد تا علاوه بر زنده کردن یاد سینماگر محبوب و مردمی، روی دیگری از کارهای نبوغ‌آمیز وی نیز معرفی گردد. قریحه‌ی خلق و آفرینش هنری ساموئل به زبان قلم صفحه‌های درخشان پرشماری را رقم زد. به ویژه آثاری که در روزهای دوران جوانی از خود به جای گذاشت...

... در نیمه‌ی دوم دهه‌ی شصت شمسی، زمانی که مدیریت یکی از مراکز نشر ارمنی زبان را به عهده داشتم، چاپ مجموعه نوشته‌های ادبی ساموئل در دستور کار قرار گرفته بود. همان‌گونه که در دیباچه‌ی همان کتاب خاطر نشان نمودم، طی هفته‌ها و ماه‌ها تلاش در راستای گردآوری آثارش ناگزیر به مطالعه و بررسی دست‌نوشته‌ها، روزنامه‌ها و ماهنامه‌های بی‌شماری شدم. حتی یادداشت‌هایی بر تکه‌های کوچک کاغذ، دفترچه‌های قدیمی و سیاه‌نوشته‌هایی، اغلب در چند ورسوون... و یافتن، تدوین و تنظیم به و بهترین از میان آن‌ها، چه از نظر محتوا و چه به لحاظ قواعد آرایش متون... و نتیجه‌اش شد کتاب وزین و ارزشمند «در جاده‌های قصه‌های نیلگونم» که

انتشار آن بنا به دلایلی تا پاییز سال ۲۰۰۱ و اندکی پس از درگذشت خالقش به تأخیر افتاد... و ساموئل در بیمارستان، فقط نسخه‌ی اولیه دسترنج خویش را مشاهده نمود... نه در آن نسخه ارمنی زبان و نه در این ترجمه‌ی پارسی، گنجاندن مقاله‌ها، ترجمه‌ها و نمایش‌نامه‌هایش: «سارا»، «پرده‌های خاکستری»، «نوروز خونین» و «Fur Elis» امکان‌پذیر نبود...

آثار ادبی ساموئل خاچیکیان را به‌طور کلی می‌توان یا باید به دو بازه‌ی زمانی تقسیم کرد. پیش از ورودش به دنیای سینما، و در خلال به وقوع پیوستن انقلاب اسلامی ایران و سال‌های پس از آن. پیش‌آمدی که در باب دلایل مهم و بنیادین آن در بخشی دیگر از این کتاب سخن به میان آمده است... آنچه همچون نخ‌ سرخ‌رنگ از میان تار و بود تمام آفرینش‌های هنری همه‌ی ادوار او گذر می‌نماید، در برشی از مقدمه‌ای که بر کتاب «در جاده‌های قصه‌های نیلگونم» به رشته تحریر درآورده بودیم، آمده است: ... حتی در فیلم‌های ژانر وحشت و جنایی او (که سالیان متمادی استاد بلامنازع آن بوده) همواره نشانه‌ای لطیف و نورانی رخ می‌نماید. مکانی برای تلاقی روایا و واقعیت، یک «سخن ناگفته»، یک «نگاه مسحور کننده» و «جرعه‌ای... شعر و شاعری...».

با این امید که کتاب ساموئل خاچیکیان موجب رضایت مخاطبان آثار سینمایی او و همچنین نسل جدید اهل کتاب گردد.

دکتر وارانند کورکجیان

۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۸ تهران

هَدُو؟

در پیچ و خم‌های جاده‌ی چالوس. چهل و دو سال پیش...
مادر پشت فرمان در حال رانندگی و من جا خوش کرده در آغوش پدر. برایم قصه می‌گوید، «آرگ نازان» (خورشید زاد) را و من با اشتیاق گوش سپرده‌ام. بی‌وقفه و شیرین می‌گوید. با دیدن چشم‌های خواب‌آلوده‌ی من که با صدای لالایی پدر در حال بسته شدنند، سکوت می‌کند.

- هَدُو؟ (بعدش؟)

سکوت را با چشمانی نیمه باز می‌شکم و پدر ادامه می‌دهد. هَدُوها آتقدر تکرار می‌شوند که پدر به ناچار قصه‌ی به انتها رسیده را با بداهه‌پردازی شاخ و برگِ جدید می‌دهد و من مشعوف، گوش به او می‌سپارم.

به قصه‌گویی عشق می‌ورزید و من معتاد قصه‌هایش...

با سپری شدن زمان با پدر فیلمسازم آشنا شدم. اما بعدها و به تدریج پی بردم که او با گذر از مسیری سخت و طولانی گام به دنیای سینما نهاده بود. از نه سالگی و به زبان مادری قلم زد، شعر سرود، داستان نوشت، نمایش‌نامه نوشت، تئاتر را تجربه کرد و سپس دل‌باخته‌ی پرده‌ی نقره‌ای شد.

و فصل مشترک تمام این تجربیات قصه است و قصه‌گویی پدر...

قصه‌ی زندگی ساموئل خاچیکیان گره خورده به نسل‌گشی ارمنیان در آوریل ۱۹۱۵ و پس از مهاجرت خانواده‌اش به تبریز آغاز شد. تأثیرات آن جنایت هولناک در آثارش، چه در عرصه‌ی قلم، چه در تئاتر و حتی سینما کاملاً نمودار و هویداست.

کتاب ارمنی زبان مجموعه آثار ادبی خاچیکیان با نام «در جاده‌های قصه‌های نیلگونم» پس از چند سال تلاش به اهتمام خود او و شاعر و نویسنده شهیر ارمنی «واراند» گردآوری و آماده‌ی چاپ شد. نخستین ماکت کتابش را روی تخت بیمارستان و با چشمانی اشکبار دید اما مرگ امان نداد تا پدر شاهد کتاب نیلگون خود باشد و در پاییز ۱۳۸۰، تنها چند هفته پیش از انتشار کتاب چشم از جهان فرو بست...

همواره آرزو داشته‌ام کتاب پدر به زبان فارسی ترجمه و منتشر گردد تا مخاطبان و علاقه‌مندانش علاوه بر شناختی که از چهره و اعتبار سینمایی‌اش داشته‌اند با وجه دیگر هنر او، نویسندگی نیز آشنا شوند. با قلمش آشنا شوند که در کمال سادگی، عمیق و دل‌نشین سخن می‌گوید، با دغدغه‌هایش که انسان است، عشق است، عدالت است و صد البته امید...

و اکنون پس از گذشت نزدیک به دو دهه با همراهی انتشارات جغد فرصت دست داده تا آرزویم برآورده شود.

ترجمه‌ی اشعار توسط واراند عزیز به زیبایی صورت پذیرفته است. ترجمه‌ی داستان‌ها، قطعه‌های ادبی و گزیده سخنان پدر برایم آزمونی ناب و لذت‌بخش بود. در سفر یک ساله‌ام به دنیای افکار و احساسات پدر، دوستان و عزیزان بسیاری همراهی‌ام کردند و دلگرمی‌ام دادند. دست یکایکشان را صمیمانه می‌فشارم. نخستین تجربه‌ام در ترجمه ادای دینی‌ست اندک به روح پاک پدرم، ساموئل خاچیکیان. امید این که مقبول واقع گردد.

ادوین خاچیکیان

نهم اردیبهشت ۱۳۹۸

میل داشتیم به جای مطرح شدن؛ مطرح کنم.

می خواهم بی پرده سخن بگویم.

من هیچ گاه مدعی نبوده و نخواسته‌ام خود را به عنوان نویسنده، شاعر، داستان‌نویس و یا ادیب مطرح کنم. تب و جنون نوشتن با من تولد یافته و از گهواره و زمانی که اولین جملاتم را ادا می کردم همراهم بوده است...

با صداقت و بی هیچ تصنع نوشته و پاک نموده‌ام، با سادگی، همان گونه که حس کرده‌ام، بدون اینکه میان ترئینات قلم غوطه‌ور شوم و یا انباشتگی‌های کلمات را زیر و رو کنم. گاهی حس کرده‌ام که موفق شده‌ام و گاهی هم (تقریباً همیشه) نوشته‌هایم باعث دلسردی‌ام شده‌اند. با الهام از گریگور آرزروونی، همیشه و همواره خواسته‌ام روزنامه‌ای سردیری کنم و با اینکه از زمان کودکی روزنامه‌های دیواری و دست‌ساز ساختم و گاهنامه‌های دست‌نویس تهیه نموده‌ام، این آرزو تا کنون برآورده نگشته... از سنین کودکی با کتاب اُنس گرفته‌ام و این را مدیون پدر حقیقتاً اندیشمند خود هستم که نظیر کتابخانه‌ی غنی‌اش را در خانه‌ی کسی ندیده بودم. با ولع بسیار کتاب‌های حجیم را ورق می‌زدم، بی آنکه چیزی از آنها بفهمم. شاید باور نکنید اما هنوز یازده ساله تمام نشده بود که همه‌ی نوشته‌های بزرگان ادب اَرَمَن اواخر قرن نوزدهم را خوانده بودم و در چهارده سالگی تمامی کتاب‌های رمان‌نویس بزرگ، رافی را به قول معروف قورت داده بودم. چند جلدی آ. یرمیان بنام «ارمنیان ادیب»، شاهکار اسطوره‌سرای یونان «تلماک»، کتاب‌های زیادی از هوگو، دوما، حتی «دوزخ» دانته و تمام مجلدات جرارد ارمنی اواخر قرن نوزدهم که در قفقاز و سایر مناطق به چاپ رسیده بود را خوانده بودم.

و به ویژه سردیر و متفکر بزرگ، گریگور آرزرونی مرا مجذوب خود می کرد و الهام می بخشید. نتیجه‌ی این حرص و ولع این بود که پدرم (با این که در نهان خشود بود) اغلب گوشم را می کشید و تکرار می کرد:

— چیزهای گنده‌تر از سرت نخوان پسر جان، آخر سر هپروتی می شوی...
اما من می خواندم... بیشتر از نان، کتاب می بلعیدم.

اکنون نیز غم نازک و طبیعت پُررنگ و به‌خصوص آبی آسمان الهام‌گر منند. نور پریده‌رنگ مهتاب که از پرده‌ی توری اتاقم به درون نفوذ کرده بود باعث شد که روی دیوار اتاق خوابم اولین کار ادبی‌ام را با ناخن بکنم... اگر اشتباه نکنم نه سالم بود. روز بعد آن نوشته‌ی قافیه‌دار را در حضور معلم ارشدم هایک عجیان و همکلاسی‌هایم خواندم. معلم گفت از دریان و می‌زارتس متأثر شده‌ام، اما من هنوز با آن جاودانگان آشنا نشده بودم...

مشوقانم والدینم بودند، همچنین مدرسان نجیم خ. گریگوریان، آندره در اوهانیان و عجیان، فعالین ملی — اجتماعی مارتین شاتیریان و هواک استپانیان. دوست و همقطار نویسنده‌ام هاگوپیک بود (ه. کاراپنس) که در زیرزمین مرطوب منزل تنگشان با هم انجمن‌ها تشکیل می دادیم و روزنامه‌های دستی قلمی می کردیم.

اولین شعرم در مجله‌ی Nor Hasger (خوشه‌های نو) تهران به چاپ رسید، دومی در آلیک، در ستون «جوانه‌های ما»، اسم مستعارم «زندا» بود، حدود ده سال داشتم. بیشتر میل داشتم به جای مطرح شدن؛ مطرح کنم. به همین سبب نوشته‌هایم گاهی تحت عناوین متفاوتی به چاپ رسید که از آن جمله‌اند «پیونیک» (ققنوس)، «زندا»، «دُرک» و حتی بی‌امضا...

در سال ۱۳۲۷ به ابتکار انتشارات «اروس» کتاب اولم چاپ شد. «... و مادر همچنان چشم به راه بود»، اما پیش و پس از آن آذوقه‌های نوشتاری بسیاری برای انتشار ذخیره کرده بودم: رُمان‌ها، شعرهای منظوم و نثر آزاد، قطعات ادبی، نمایشنامه‌ها، یادداشت‌های افکار، مقالات چاپ شده و نشده و غیره... اندوخته‌هایی که در سال ۱۳۳۶ در یک روز بدشگون همگی و بی‌بازگشت، هنگام اسباب‌کشی منزل گم شدند...

آن ضربه‌ی مهلک و اُفت شدید روحی‌ام علاجی نداشت و برای التیام و تسکین، خود را به ساحرِ فیلم و هنر سینما تسلیم کردم. ساحری که ۵۶ سال تمام وجودم را به خویش بلعید... خدماتی هم به تئاتر ارمنی نموده‌ام.

به عنوان کارگردان خیلی زود با پرده‌ی سپیدانس گرفتم، دنیایی که برای سیراب شدن از حیطه‌ی اندیشه و هنر امکانات فراوانی داشت و برای پرواز در آسمان‌های بین‌المللی فرصتی مغتنم بود. اما در تمام این مدت کمبود صمیمانه‌ترین چیز، یعنی **صدای خون** را احساس می‌کردم. آنچه که مرا وامی داشت تا ارتباطم را با نَفَسِ زبان مادری و قلم حفظ نمایم، با این که از استعداد نوشتن فقیر گشته و قلمم زنگ‌زده بود...

و تصور می‌کنم که تکاپوها و جستجوهای سنین نوجوانی و جوانی، پرثمرتر و پربارتر از سرگردانی‌های کنونی‌ام بوده‌اند... من بر این باورم.

و اکنون برایم چاره‌ای باقی نمانده جز اینکه با افسوس بر باریک‌راه طلایی پُرسه زنم، راهی که با عطش می‌پیمودمش....

دیر کرده‌ام، می‌دانم...

اما دوست ندارم توقف کنم.

ساموئل خاچیکیان

۲۸ مهر ۱۳۷۳ تهران

کتاب اول

شعرها

ترجمه: وارانند کورکجیان

به پاخیز شاعر

در این شب سیاه و
توفنده و تار،
که بادها می‌غرند گسیخته افسار
تندبادها بی‌بال
ذهن رنجیده و پریش مرا
می‌خوانند: بیا،

به پاخیز شاعر
دیگر میاندیش در این شب قهر، خوفِ صلح ستیز
اسرار می‌خواهی؟
پس برخیز بین
بازی ما را در بادهای تیز
اشباح مان تار،
ظلمتِ غلیظ...

در اتاقکم ساکت و تنها
نگاه دوخته‌ام به پیکار سخت و دهشت بیرون
زیر باران و صاعقه و رعد
فکرم گشته است در من سرگردان
و سِر و اسرار در محیطی تار
بال‌ها داده‌اند به افکار من
در دریا‌های رویاهای خود

در آسمان احساسات خویش
تخیل خواهم، می خواهم پرواز...

ناگه می کوبند در اتاق را
من وحشت زده می خیزم به پا
می خوانند مرا،
افکار یکسره بیدار مرا
صاعقه ها و برق های بیرون
بادهای وحشی، باران و تندر:
به پاخیز شاعر،
به پاخیز و تند، تو بگشای این در
تا به تو آییم، پا نهیم اندر
توصیف کنیم
تندرهای سرد، طوفان های خشم
یورش تندِ بادهای سیاه،
و آن نفس پر سیر و اسرار از طبیعت را ...

هر شب، هر شامگاه،
در هر شب سرد
وقتِ فغانِ طوفانِ غضب،
ارواح بسیار
بی خواب و بیمار
می کوبند در را:
شاعر بگشای در...

مرگ متفکر

در یک شب تار، یک شب تاریک
 اندیشمندی جوان، خموش، بی صدا
 در شبی تیره، شبی غضبناک
 اشکی ریخت ساکت، بی کس، بی نوا
 و ابر سیاه، با اندوهی ژرف
 باران آغازید بر بالین او
 آن شب سیه شد شبی سنگی
 نه با وردش، بل با نفرین او:
 - آه نفس دهید، دهید حیاتم!
 زمزمه می کرد با غمی تب دار:
 - لایق زندگانی ام هنوز،
 امیدها دارم، رویایی بیدار...
 در آرزو زاده شدم،
 اما همه غم، حرمان
 روحم آتش، دلم خرم
 لیک ندارم دیگر جان...
 حیات می خواست آن جوان،
 و یک شب تار، شبی تاریک
 چشم فرو بست از جهان...

به هنگام سپیده دم

دوستش رسید از راهی

بر چهره‌ی سپید او

دید سرشک رهایی.

تبسمش چو ریشخندی

یخ زده بر صورتش،

گویی می گفت:

- من می خواستم، دم شیرین بود.

لیک ظلمات سیاه تر...

به شاعر جوان

ای سراینده، کافی ست هر آنچه نوشتی از محنت‌ها،
و هم‌های تو خالی، خودخواهانه و سرگردانت
کافی ست هر آنچه سرودی با چنگت خوی ناپذیر و
گفتی از من خود، پی در پی، یک‌نواخت

شاعر، نگاهی افکن در گلستان زیبای مان
شکوفه‌ها در خواب خویش‌اند، باری
تو به جای لالایی و ترانه‌های خموش
بسرای شعر حماسه و بیداری

بگذار قلمت هشیاری بسراید
هر لحظه از زندگی ات گران است
دی خاطره، حال مه آلود، فردا، آه...
عدم و فنای ملت مثل خزان است

شاعر، خُرد کن حس پوچ را، به پاخیز
مردمان را بیا به شعر بخوانیم
و با ایمان به شکوفایی، همگان
نو نفسی به نور فردا بدمیم

شکست

در باغی که داشت گل و عطر و شمیم سبزه
 آنجا که زندگانی رنگ خاص خویش داشت
 پسری جوان، خموش، بی هیچ انگیزه
 ایستاده غرق در افکار و چشمی پُر تشویش داشت.
 به هنگام بهار و نور
 سرخ گلان کاشته بود او
 با آرزوهایی روشن...
 لیک زندگی چون طوفان، چو تندبادی کور
 رد شده، گذشته بود از این چمن.
 وحشی شبی نخواسته بود
 دیدن گل‌های سرخ را
 انگار خاری دریده بود قلب شب را
 که دریدن آغازید
 ریشه‌های نازک بوته‌های سرخ تب را...
 و اینک ایستاده میان خشکیده باغ
 که شاهدانش خارها هستند، خارهای سرد
 حسرت سرخ گل در دیده دارد، می کشد آخ
 آن جوان و اشکی به دیده دارد
 اشک درد...

انسان، انسان

و اینک رها کرده عشق و حس و رویا
ایستاده بر جبین سپیدپوش بی انتهای بلندا
سروده‌ام را تقدیمت می‌دارم تبرک و نفرین
شعرم را به تو ای انسان، ای انسان زمین

ای انسانی که غبار قرون را کشیده‌ای در بر
و اینک ایستاده‌ای فیروز و در بند
تو که نو و کهن را سپرده به نسیان
سرگردانی هنوز در زیر و زیر

آدمی که نشسته چو یک کوتوله
بر بزرگی‌ات عظیم و سترگ
به خدایانت چه نیک و چه پلید
نثار می‌کنم سروده‌ام را از تارهای چنگ

نثار می‌کنم تبرک و نفرین، ای انسان به تو
به بازوان سازنده‌ات، اما گاه ویرانگر
به فرودهایت تیره و پلید
به فرازهایت عظیم و بزرگ

و نمی‌دانم از چه رو است که
در این غروب مرگ اندوهگین

یک دم می خواهم دعایت کنم
 یک دم می خواهم کثمت نفرین!

تو را، دستانت که در هم آمیخت
 زخم ها و شعر را بر تن قرون
 ذهن گسترده و نبوغ محضت
 که روح را ساخت و گرداند غرق خون،
 باتلاق و جنون...

نثارت کنم، به لب هایت که
 غرید حماسه، شعرهای کوچک
 به قلبت، جایی، محزون و تاریک
 که هم قله هست، هم اعماق پست

و من هم اینک بر بلندی ها
 و در اعماق ژرف پلیدی ها
 من، هم یک غول و کوتوله ای خوار
 در این غروب مرگ اندوهبار
 از چه روست که می خواهم کنم، کثمت نثار
 هم تبرک، هم نفرین و هم لعنت!...

پرواز

آه، به بالا، به بالا

بدانجا که کوهساران

می نوشند و می بلعند آبی آن آسمان

بدانجا که در شکوهی بس استوار

نشسته است

بزرگ اختر اسرار

آه به بالا، به بالا

آنجا که هور گذاشته است قلب خویش را چه سوزناک

گذارده است بر تاجگاه بلندی های هولناک

گذارده است چه سرافراز، چه تابناک

باید گذشت، باید گذارد این دره های خوفناک

مکانی که حکومت ظلمت است و تاریکی بی سرحد

و باید رفت به آن بالا چو کبوتری، نرم، چالاک

آری باید رفت، پرید

به کوهستان

به کوه های خورشید سرای و سپید

پیش به سوی قلب باز بی انتهای آبی
 آن آبی پر از نور و اختران
 آن آبی پر از اسرار خدا
 آه به بالا، به بالا...

تهران ۱۳۲۶/۹/۲۰